شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR
۵شنبه
سال پانزدهم
۱۴ دی ۱۴۰۲
۲۱ جمادی‌الثانی ۱۴۴۵
شماره ۴۱۲۵
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

۴۸٪ رطوبت هوا	↓ ۳۰° ↑	۱۵°
صبح ۷	ظهر ۱۴	
عصر ۱۲	شب ۷	

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۶:۱۵ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۵۱:۰۸
- غروب آفتاب ۱۶:۲۹:۱۵ ● اذان صبح فردا ۰۵:۱۳:۱۰
- اذان مغرب ۱۶:۴۹:۳۵ ● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۳:۱۵

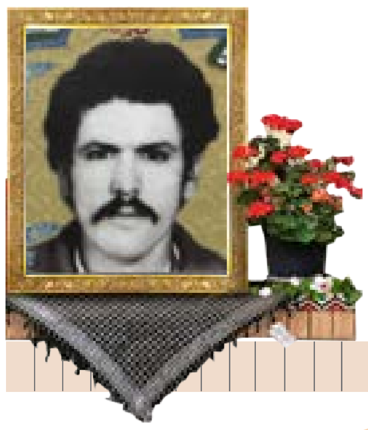

شهید

سید محمود میرصادقی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۳/۴
تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۴/۱۰
محل تولد: طبس
محل شهادت: کوشک

عکس روز

برای زنانی که رؤیایشان را زیسته اند

دومین کنگره بانوان تأثیرگذار خراسان رضوی دیروز هم‌زمان با ولادت حضرت فاطمه زهرا(س) با حضور بیش از هزار بانوی فرهیخته این استان در سالن همایش های صداوسیمای مشهد برگزار شد. در این رویداد از کتاب «چشم به راه یک رویا» با موضوع استقامت زنان رونمایی شد.
عکس: میلاد سمنگانی/شهرآرا

شوخی بی‌شوخی

یک بسته برای مشترکان دل شکسته

مهدی محمدی
طنزپرداز

اگر برای شما هم پیامک «بسته اینترنت هدیه دولت به میزان ۵ گیگابایت که تا ۱۴ فروردین ۱۴۰۳ قابل استفاده است برای شما تا ساعات آینده فعال خواهد شد. وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات» آمده است به شما این موفقیت بزرگ را تبریک می گوییم.

به خودتان انرژی منفی ندهید. نگویید صدهزار تومان از جیب راستم برداشته شد و عوضش هزار تومان توی جیب چپم آمد. اگر عظمت در نگاه شما باشد این بسته بزرگی است چرا که هر گیگابایت این بسته هزار مگابایت است و هر مگابایت این بسته خودش یعنی هزار کیلوبایت و هر کیلوبایت هم هزار بایت.

تازه هر بایت هم خودش هشت بیت است! قدرش را بدانید. سعی کنید از آن برای دانلود فیلم های آموزنده استفاده کنید. اگر نمی دانید چه فیلم آموزنده ای دانلود کنید به سایت صدا و سیما بروید و به صورت تصادفی یکی از برنامه های تلویزیون را دانلود کنید. چشم بسته به شما می گوییم که هر برنامه ای دانلود شود بدون استثنا آموزنده و مفید است.

درست است سرعت اینترنت پایین است، اما هر ثانیه از برنامه های صدا و سیما ارزش یک ساعت زمان برای دانلود را دارند. البته در استفاده از بسته افراط نکنید. اگر از آن درست استفاده کنید، یعنی روزی فقط چند مگابایت استفاده کنید و در دانلود و آپلودتان زیاده روی نکنید تا عصر روز سیزده به در سال آینده برایتان کار می کند.

اگر زبان خارجی تان خوب است، در فضای مجازی به زبان های خارجی ننویسید که چه بسته نجومی اینترنتی بزرگی به شما اختصاص داده شده است. ممکن است دل آن دسته از ساکنان کره زمین که از این بسته ها ندارند، بسوزد.

سعی کنید هرطور شده با وزارت ارتباطات تماس بگیرید و از آن ها تشکر کنید. حتی اگر نفر صدم در صف انتظار بودید صبر کنید تا آن صد نفر قبل از شما هم تقدیر و تشکرهایشان را بکنند و بعد ا نوبت شما شود. اگر تماس هایتان بی نتیجه بود از جایتان بلند شوید و در اسرع وقت حضوری بروید به تهران، خیابان شریعتی، نرسیده به پل سیدخندان. آنجا جایی است که ساختمان وزارت قرار دارد و می توانید به صورت حضوری با گل و شیرینی از کارکنان آنجا بابت این لطف بزرگ چند گیگابایتی تشکر کنید.

اگر بدانند چه مشترکان قدرشناسی وجود دارند بعید نیست سال دیگر هم چهار پنج گیگابایت بسته بدهند. اگر دیدید جایی چند نفر هستند و ابراز ناراحتی می کنند که چرا بسته ها این قدر گران شده اند و مگر درآمدشان چند درصد بیشتر شده است که بابت اینترنت این قدر پول باید بدهند شما چون نان و نمک وزارت ارتباطات (همان بسته ده گیگابایتی) را خورده اید سعی کنید از وزارت ارتباطات دفاع کنید و اگر هم نمی دانستید دقیقا چطور باید دفاع کنید کلا بحث را عوض کنید و درباره کاهش نزولات جوی حرف بزنید.

در پایان مواظب باشید کسی گوشی شما را سرقت نکند، نه به خاطر قیمت گوشی بلکه فقط به خاطر بسته اینترنتی رؤیایی که ممکن است با از دست دادن گوشی تان، آن هم از دستتان برود.

اول شخص

عشقی میان آتش و دود

یادی از شهید خلبان، مصطفی اردستانی، معاون عملیاتی نیروی هوایی ارتش که در ۱۵دی ۷۳ به یاران شهیدش پیوست

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

زمستان، نقطه آغاز و پایان زندگی پرافتخار شیرمردی از توابع شهرستان ورامین بود. جایی که مصطفی اردستانی، تا پایان مقطع دیپلم در آنجا باقی ماند و پس از آن به نیت گذران خدمت سربازی راهی اسفراین شد و از همان روزها که یک سرباز ساده کم سن و سال بود، به نیت خیرخواهی، اهالی روستا را از کشت خشخاش منع می‌کرد و با زبانی گرم، خود را در دل آدم ها جا می داد. سال ۱۳۵۰ با اتمام دوران خدمت، به سراغ علاقه همیشگی اش رفت و وارد دانشکده خلبانی نیروی هوایی شد و در مدتی کوتاه دوره های فشرده را پشت سر گذاشت و برای تکمیل آموزش، عازم آمریکا شد. سه سال بعد در قامت یک ستوان دوم کارآزموده، در حالی به ایران برگشت که گواهی نامه خلبانی هواپیماهای اف-۵ را در دست داشت و در بدو ورود جذب پایگاه چهارم شکاری دزفول شد. هوش بالا و اندام ورزیده مصطفی، نیروی هوایی را ترغیب کرد تا او را به عنوان یکی از بهترین خلبانان خود برای شرکت در مسابقات تیراندازی با هواپیما به پاکستان اعزام کند. رقیب او در آسمان، قهرمان پرواز پاکستان بود. کسی که در جنگ هندوستان و پاکستان چندین هواپیمای هندی را ساقط کرده بود و در میان خلبانان کشورش، سری بالا و سینه ای ستبر داشت. اما با آغاز رقابت، سن و تجربه مصطفی بر مهارت و توانایی اش پیشی گرفت و پس از چند دقیقه مانور دیدنی، هواپیمای حریف را در موقعیت شات قرار داد. موقعیتی که به اصطلاح خلبانان، هواپیمای مقابل در تیررس شلیک قرارگرفته باشد. حالا غرور خلبان پرافتخار پاکستانی، به خضوعی بهت‌آور تبدیل شده بود که با پایان مسابقه برابر مصطفی اقرار کرد که قهرمان تویی، نه من! دوسال بعد بود که قهرمان جوان ورامینی بر سر سفره عقد نشست و پس از ازدواج به پایگاه دوم شکاری تبریز منتقل شد. اما با اوج گرفتن مبارزات انقلابی، مصطفی نیز در جمع هم سنگرانش به خیل توده های مردمی پیوست و پس از اعزام به مشهد بارها با لباس شخصی در جمع تظاهرکنندگان حاضر شد. مصطفی اردستانی شاید در زمره نخستین خلبانان نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی باشد که در به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی و آگاهی بخشی به کارکنان نیروی هوایی نقش بسزایی ایفا کرد. او پس از پیروزی انقلاب نیز نخستین هسته خلبانان حزب اللهی را در پایگاه هوایی تبریز ایجاد کرد و در ادامه با برگزاری جلسات قرآنی، جهاد سازندگی و انتشار نشریه «مخلصین» گامی اساسی در جهت ایجاد وحدت و یکپارچگی در میان خلبانان ارتش برداشت. با آغاز جنگ ایران و عراق، مصطفی اردستانی بار دیگر در صف نخست کسانی قرار گرفت که داوطلبانه برای شرکت در جبهه حاضر می شدند. یک سال از جنگ گذشته بود که مصطفی اردستانی به پاس انجام عملیات های پرشمار و دشوار به درجه سرهنگ دومی نائل آمد و فرماندهی پایگاه پنجم شکاری امیدیه را نیز عهده‌دار شد و این پایگاه را به مبدأ بسیاری از پروازهای جنگی جبهه های فاو و خرمشهر تبدیل کرد. سال ۱۳۶۳ نیز معاونت عملیات پایگاه هوایی تبریز بر عهده او قرار گرفت و در ادامه مدیریت آموزش و عملیات این پایگاه نیز در دایره مسئولیت هایش آمد. همان ایام بود که به یاری هم رزم شهیدش، سرتیپ عباس بابایی، قرارگاه «رعد» را با نام «گردان راهیان کربلا» راه اندازی کردند. مصطفی اردستانی اما استاد رکوردهای دشوار بود. سیزده عملیات پرواز در یک روز برای هیچ خلبانی ساده نمی‌آید. هزار و ۷۲۴ ساعت پرواز و تجربه ۴۰۰ پرواز برون مرزی تنها گوشه ای از افتخارات و توانمندی هایش بود که او را به یک قهرمان ملی تبدیل کرد و به شایستگی برای جانشینی خلبان بابایی بعد از شهادت انتخاب شد. اندوه فراق از یاران شهیدش لحظه ای او را رها نکرد تا آنکه در نیمه های دی سال ۱۳۷۳ از او دعوت شد تا به همراه چند تن از فرماندهان نیروی هوایی در جلسه هماهنگی فرماندهان نیروی هوایی در کیش حاضر شود. هواپیما حامل ۹ تن از فرماندهان نامدار ازجمله سرتیپ منصور ستاری، فرمانده نیروی هوایی ارتش و سرتیپ خلبان علیرضا یاسینی، معاون هماهنگ کننده نیروهوایی ارتش بود. اما پس از سفر به کیش و بعد اصفهان، در حالی به مقصد تهران از فرودگاه اصفهان بلند شد که خیلی زود به علت باز شدن پنجره کابین خلبان مجبور به فرود اضطراری شد. شصت و چهار کیلومتری جنوب پایگاه اصفهان، آن نقطه از زمین بود که مصطفی را به آرزوی دیرینه اش نزدیک می کرد به طوری که در میان موج آتش و دود، با تنی هزارپاره به یاران سفرکرده اش ملحق شد تا تنها چهار روز پس از تولد چهل و پنج سالگی اش، مشتاقانه به آسمان پرواز کند.

حضور شهید اردستانی در جمع انقلابیون مشهدی

صبح روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، اردستانی به همراه تعدادی از خلبانان پایگاه هوایی مشهد، با لباس نظامی و به صورت علنی، به صفوف مردم انقلابی می پیوندند و به سمت حرم امام رضا(ع) حرکت می‌کنند. مردم انقلابی وقتی خلبانان را در میان خود می یابند، به شور آمده و آن ها را بر دوش می گیرند و بدین ترتیب شهید اردستانی و دیگر خلبانان، در حالی به سوی امام رئوف سرازیر می شوند، که سوار بر موج انقلابی فریاد می کشند «الله اکبر خمینی رهبر». با ورود خلبانان به تالار آیینه، حجت الاسلام واعظ طبسی به گرمی از آن ها استقبال می‌کند و شهید اردستانی و تمام خلبانان حاضر، به ایشان اطمینان می دهند که حتی یک هواپیما از پایگاه برای سرکوب مردم به پرواز درنخواهد آمد. به لطف خداوند در همان روز، انقلاب نیز پیروز می شود. شواهد و مدارک بعد از پیروزی انقلاب، حاکی از سوء قصد گروهی است که در شامگاه روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ می خواستند به محل استراحت اردستانی و همسرش حمله و هر دو را ترور کنند اما هم زمان با پیروزی انقلاب اسلامی، این توطئه نیز عقیم ماند.

مناجات و حکایات

در همه سنگی نباشد زر و سیم

پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت: این فرزند توست، تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش.
ادیب خدمت کرد و متقبل شد و سالی چند بر او سعی کرد و به جایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند.
ملک دانشمند را مؤاخذت کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا به جا نیاوردی.
گفت: بر رأی خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طباع مختلف.

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی …………… در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل …………… جایی انبان می کند جایی ادیم

گلستان سعدی

قصه دیروز و امروز

کنار تخته سیاه می خوابم

به یاد فروغ السلطنه آذرخشی، مؤسس اولین مدرسه دخترانه در مشهد

قاسم فتحی

هنوز شبِ شب نشده بود، ولی هوا داشت تاریک می شد. سُوز نداشت، اما گرم هم نبود. فروغ خانم برای دو شب ماندن توی مشهد به‌جای هتل و اتاق، با کمک یکی از رفقایش، اتاقی توی مدرسه اجاره کرده بود. زنی که آمده بود دنبالش پرسید: «تنهایید؟» فروغ خانم گفت: « آره دیگه.» زن دوباره پرسید: «معمولا مدرسه رو به خانواده های پرجمعیت اجاره می دن، یعنی اینجا خیلی واسه خانم تنهایی مثل شما جای خوبی نیست. یه ذره کروکثیفه و...» فروغ خانم خندید و باقی موهایش را سراند داخل شالش. گفت: «من خودم یه‌زمانی توی همین کوچه سرشور که الان ازش رد شدیم، یه مدرسه ساختم که شبا از ترس قوم مغول که نیان خرابش کنن، تنها داخلش میَ خوابیدم. می ترسیدم بیان هرچی رشته کرده بودیم رو پنبه کنن. سابقه دار هم بودن چون این جماعت قبلش مدرسه زیاد خراب کردن.» زن چشم هایش گرد شد و افتاد به سؤال کردن ولی انگار لکنت گرفته بود. گیج شده بود، نمی دانست چی بپرسد. گفت: «یعنی تنها...» فروغ خانم انگارکه تازه سرحال شده باشد گفت: «۱۲۹۶ می شه چندسال قبل؟ صدوخرده ای سال قبل من اولین دبستان دخترانه مشهد رو ساختم. دوتای دیگه هم بعدش ساختم، ولی این یکی روی بیشتر دوست دارم.

قبلش همه می اومدن می گفتن شازده خانم! اینجا نمی ذارن از این کارا بکنی. بزرگای شهر چشم چپ می کنن و هیچ رقمه اجازه نمی دن نه دخترای خودشون نه دخترای بقیه برن مدرسه.» زن پرسید: «کجا بوده این مدرسه؟» فروغ خانم گفت: «توی کوچه سرشور.» زن هنوز نمی دانست مدرسه دخترانه آن هم صدسال پیش یعنی چه؟ نمی توانست بفهمد رفتن دخترها به مدرسه در نظر مردم آن روزگار چه جنایت بزرگی تلقی می شَده است. فروغ خانم نگفت حتی تابلو مدرسه را یک‌جوری با ریسمان آویزان می کردند سر مدرسه که وقتی جماعتی برای خراب کردنش بیایند زود تابلو را جمع کنند. می رفت بالای پشت بام، تابلو را برعکس می کرد و می چرخاند. زن پرسید: «پس چند نفر دانش آموز داشتین؟» خانم گفت: «اولش با هشت تا دختر خوشگل کوچولو شروع کردیم. بهشون گفتم سر نمازاتون دعا کنید این مدرسه رو خراب نکنن. دعاشون مستجاب شد فکر کنم که همه ما زنده موندیم و کار کردیم.» فروغ خانم بعد بدون معطلی

طرح: رضا جنگی

وقتی ماشین پیچید توی کوچه و سردر بزرگ مدرسه را دید پرسید: «کلاسی که واسه من اجاره کردَن بزرگه یا کوچیک؟ تخته سیاهم داره؟» زن هاج وواج نگاه به خانم کرد. انگار دیر می فهمید و می شنید. چندتا ماشین توی حیاط مدرسه بودند و چند بچه هم وسطش داشتند بازی می کردند. فروغ السلطنه پرسید: «می دونی من چقدر توی کلاس و بالای پشت بوم مدرسه خوابیدم و کشیک دادم؟ خیلی. می گم از اینجا تا روستای ازغد چقدر راهه؟ من اون‌جا به دنیا اومدم.» زن گفت: «یکم راهش دوره ولی خب می شه رفت.» فروغ خانم تندتند از پله ها رفت بالا و در بزرگ ترین کلاس مدرسه را باز کرد و یک نفس عمیق کشید. هنوز روی تخته رد نوشته ها پیدا بود. چرخی زد و نشست روی پله، زیر تخته وایت بُرد. فلاکس چایش را در آورد. رو به زن گفت: «عزیزالملوک، دخترم، اومد توی همین مدرسه خودم درس خوند بعد هم اومد همین‌جا معلم شد. می گم باید به سلطانُف، شوهرم، می گفتم بعد از مرگت به‌جای خونه، می رفتیم توی مدرسه زندگی می کردیم. راستی! تخته رو پاک نکنی یه قت.» فروغ خانم دو استکان چای ریخت و بعد رو به زن کرد و گفت: «راستی! تو اینجا چیکار می کنی؟ معلمی یا مسافری یا چی؟» زن گفت: «خانم من خونه‌ام اینجاست. توی مدرسه زندگی می کنم.» خانم بلند شد رویش را بوسید و گفت: «چقدر قشنگ. باریکلا. چه شانسی آوردم من. می دونم سخته ها، ولی خب قشنگه. می گم، این بچه های توی حیاط بابا یا ماماناشون همه معلم اند نه؟!» زن گفت: « آره دیگه.» خانم گفت: «اگر بتونم با بچه ها یه شب رو اینجا توی این کلاس بخوابم با خیال راحت برمی گردم. این‌جوری خیلی بهم خوش می گذره.

اون روزایی که من توی مدرسه می خوابیدم مثل خودت خونه زندگی هم داشتم. هفتا بچه داشتم.» شب هم بچه ها آمدند هم مادرانشان. فروغ السلطنه تا نزدیکی های صبح از خاطراتش حرف زد و اینکه خوابیدن زیر سقف مدرسه چه نعمت بزرگی است.